

یکی از این انسانها شیر زنی به نام «امینه» است که با وجود برخورداری از همه‌ی امکانات رفاهی و مادی از عدم آرامش و افسردگی روحی رنج می‌برده که با پا گذاشتن در وادی معنویت رنج و غمش پایان می‌یابد و منجی صدها انسان دیگر نیز می‌شود. با این اشاره‌ی کوتاه اینک از زبان «امینه» داستان این رهایی یافتن و به عزت و سعادت رسیدن را باز می‌خوانیم:

پدر و مادرم مسیحی و از شاخه پروتستان بودند و همواره در میان خاندان پدر بزرگ پدری و مادریم در مورد مذهب بحث و گفتگو وجود داشت.

بعد از به پایان رسیدن دوره‌ی دبیرستان ازدواج کردم. خداوند متعال به من شخصیت بسیار خوبی عطا کرده بود، با وجود آن خیلی تلاش و کوشش می‌کردم. دیری نگذشت که کار و بارم رونق گرفت و ثروت بزرگی بدست آوردم.

بهترین ماشین سواری با بهترین راننده، بهترین منزل و ویلا برای سکونت؛ خلاصه این‌که وسایل آسایش از هر نوع آن برایم فراهم بود، حتی گاهی اوقات برای خریدن یک جفت کفش با هوایما به شهر دیگری می‌رفتم.

چندین سال گذشت و من صاحب یک دختر و یک پسر شده بودم، ولی در حقیقت با وجود فراهم بودن آنهمه وسایل رفاهی اطمینان قلبی نداشتم.

عدم آرامش و افسردگی روحی بلای جانم گشته بود و در زندگی نوعی خلاء و کمبود احساس می‌کردم. در نهایت کار سابقم را که مدل شدن برای تبلیغات کالاهای لوکس و آرایشی بود ترک کردم و دوباره سراغ زندگی مذهبی رفتم و داوطلبانه در اداره‌ای کار تبلیغ و خدمات مذهبی را اختیار کردم. علاوه بر آن، برای ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه ثبت نام کردم به این امید که شاید از نظر روحی به آرامش مطلوب دست یابم، سَنَم در آن وقت چیزی حدود ۳۰ سال بود.

این را می‌توانید از سعادت‌م به حساب آورید که در کلاسی

به سوی



داستان اسلام آوردن یک زن آمریکایی از زبان خودش

منبع: ماهنامه البلاغ - محرم الحرام ۱۴۲۱ هـ
ارگان جامعه دارالعلوم کراچی
مترجم: امر الله بامری
سال اول دوره‌ی تخصص در فقه اسلامی
دارالعلوم زاهدان

اشاره: رهایی یافتن از چنگال هراسناک مادیّت و ورود سر فرازان به ساحت فراخ معنویت و لیبک گفتن به سروش آسمانی هدایت، امری است که هر روزه و به کثرت در دنیای مادی اتفاق می‌افتد و انسانهای برخوردار از همه‌ی نعمتها و زرق و برق دنیای مادی، اما محروم از نعمت گرانبهای معنویت، با یک ریسک به ظاهر غیر عاقلانه اما در واقع سعادت‌مندانه خویش را از چنگال اعتقادات تحریف شده و بی اساس و پریشانی‌های روحی رها کرده و در دامن دین حق و ائین همیشه جاوید و عزت بخش اسلام قرار داده و به مظاهر تو خالی پشت پا زده و با سعادت و خوشبختی همیشگی هم‌آغوش می‌گردند.

ثبت نام کرده بودم که دارای تعداد زیادی دانشجوی سیاه پوست آسیایی بود. خیلی نگران و ناراحت شدم ولی چه می توانستم انجام دهم. اما وقتی که متوجه شدم در میان آنها مسلمان نیز وجود دارد برنگرانم افزوده شد چرا که من از مسلمانها متنفر بودم، و مانند اکثر اروپاییان اسلام را دینی مرکب از جهالت و وحشت و مسلمانها را انسانهایی بی فرهنگ و عیاش، که بر زنها ظلم می کنند و مخالفین خود را زنده زنده می سوزانند، می دانستم.

اکثر نویسندگان و مورخین آمریکایی و اروپایی اسلام را این چنین معرفی کرده اند. به هر حال با چنین پراکندگی ذهنی و رنجش خاطری درس را شروع کردم؛ خود را قانع کردم که من یک مبلغ هستم و خداوند متعال مرا برای اصلاح این کافران (مسلمانها) فرستاده است. لذا من نباید پریشان شوم، در نتیجه به بررسی اوضاع و احوال پرداختم. ولی وقتی متوجه شدم اخلاق و برخورد دانشجویان مسلمان، با برخورد دیگر دانشجویان سیاه پوست غیر مسلمان به کلی تفاوت دارد، تعجب کردم. آنها بر عکس جوانان آمریکایی دیگر، نه داشتن روابط بی قید و بند با دانشجویان را می پسندیدند و نه علاقه ای به ولگردی و عیاشی داشتند.

من از آنجایی که یک مبلغ بودم با آنها صحبت می کردم و با آنها از خوبیهای دین مسیحیت می گفتم. آنها نیز با احترام و وقار با من صحبت می کردند و بدون هیچگونه کشمکشی در مباحثه با لبخندی سکوت می کردند.

با این روند من کوششهای خویش را بی فایده می دیدم. لذا فکر کردم بهتر است در مورد دین اسلام مطالعه کنم تا از نقایص و تضادهای اسلام باخبر شده و بدین ترتیب باعث سرخوردگی و شکست دانشجویان مسلمان شوم. ولی در نهران خانه دلم این سؤال برایم مطرح شد که چطور اسقفهای مسیحی، روزنامه نگاران و مورخین غربی مسلمانها را جاهل، بی فرهنگ و دارای صفات بسیار بد دیگر به تصویر کشیده اند، در حالیکه در وجود

نوجوانان مسلمان سیاه پوست که هر روزه به تعدادشان افزوده می شود نه تنها هیچگونه صفت بدی دیده نمی شود، بلکه با دانشجویان دیگر نیز تفاوت دارند و دارای چهره هایی نورانی هستند. پس چرا خودم در مورد دین اسلام مطالعه نکنم تا از حقیقت آن آگاهی یابم؟ در نتیجه برای رسیدن به این هدف قبل از هر چیز شروع به مطالعه ترجمه انگلیسی قرآن مجید کردم. با تعجب بسیار دریافتم که این کتاب علاوه بر اینکه به قلب آرامش می بخشد، فکر انسان را مجذوب و مسحور خویش می سازد.

بیاد دارم آن روزهایی را که در مورد مسیحیت می اندیشیدم و کتابهای انجیل را مطالعه می کردم که چه سؤالاتی در ذهنم خطور می کرد ولی هیچ یک از پیشوایان و دانشمندان مسیحی جوابی برای آن نداشت و این سر درگمی بلای جانم گشته بود. اما با خواندن قرآن برای تمامی سؤالاتم چنان جوابهایی یافتم که عیناً مطابق با عقل و شعور بود. برای اطمینان بیشتر با یکی از همکلاسیهایم که نوجوانی مسلمان بود به گفتگو پرداختم و شروع به مطالعه تاریخ اسلام کردم. در نهایت پی بردم که تا به حال در تاریکی مطلق سرگردان بوده ام و در مورد اسلام و مسلمین نظراتم صریحاً مبنی بر جهالت و ناانصافی بوده است.

به خاطر اطمینان بیشتر در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تعلیماتش مطالعه کردم، بر تعجبم افزوده شد و خیلی خوشحال شدم که بر عکس تبلیغات سوء نویسندگان آمریکایی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله محسنی عظیم و خیر خواهی صادق برای بنی نوع بشر می باشند، خصوصاً آن مقام و مرتبه ای را که ایشان به زن ارزانی داشته نه در گذشته برای آن مثالی یافت می شود و نه در آینده.

من طبیعتاً آدمی خجالت رو هستم و هرگز با شخصی غیر از همسر بی تکلفی را نمی پسندیدم. بنابراین وقتی خواندم که آن حضرت خودشان بی نهایت با حیا بودند و بالخصوص در مورد زنان همواره عفت، حیا و پاکدامنی را تأکید می فرمودند خیلی متأثر شدم، و آن را مطابق با فطرت و نیاز یک زن یافتم.

عظمت و منزلت زن از این سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله مشخص

می شود که می فرمایند: «جنت زیر پای مادران است» و در جایی دیگر می فرمایند: «بهترین شما کسی است که با اهل و عیالش خوش رفتاری کند». از تعلیمات قرآن کریم و تعلیمات پیامبر اسلام اطمینان قلبی حاصل کردم و بدین ترتیب مطالعه تاریخ اسلام و رفتار شایسته همکلاسیهای مسلمانم سبب گشت تا بینش های غلطی که در مورد اسلام و مسلمین داشتم، دور شوند و جواب تمامی سؤالاتم را پیدا کنم، لذا تصمیم گرفتم مسلمان شوم. تصمیمم را با دانشجویان مسلمان در میان گذاشتم و آنها در یکی از روزها، چهار نفر از مسئولین یکی از مراکز اسلامی را پیش من آوردند که یکی از آنها روحانی و امام یکی از مساجد بود. بالاخره پس از طرح چند سؤال کلمه شهادت را خواندم و داخل دایره اسلام گشتم.

خبر اسلام آوردنم همچون صاعقه ای بر سر خانواده و دوستانم فرود آمد! رابطه من و همسرم بی مانند و محبت شوهرم نسبت به من واقعاً بی حد و مرز بود، ولی با شنیدن خبر مسلمان شدنم ضربه ی سختی به او وارد شد.

قبل از آنکه دین اسلام را قبول کنم سعی کردم همسرم را قانع کنم. بعد از آن نیز برای فهماندن این مطلب که دین اسلام حق است سعی و تلاش زیادی کردم، ولی خشم همسرم به هیچ وجه فروکش نکرد تا اینکه بر علیه من در دادگاه شکایت کرد. بطور موقت مسؤولیت هر دو فرزندم به من واگذار شد. از آن طرف پدرم که وی نیز با من وابستگی و تعلق قلبی عمیقی داشت با شنیدن این خبر برافروخته شد و با اسلحه کمریش به قصد کشتنم به خانه ام آمد؛ ولی الحمدلله من نجات یافتم اما پدرم برای همیشه با من قطع رابطه کرد. خواهر بزرگم متخصص بیماریهای روانی بود وی اعلام کرده بود که من به نوعی بیماری روانی دچار شده ام و به اصطلاح برای معالجه ام سعی و کوشش فراوانی می کرد تا مرا به تیمارستانی معرفی کند. از طرفی دوران تحصیل به پایان رسیده بود. با وجود ضرورت های زندگی ناچار در اداره ای مشغول به کار شدم. ولی یک روز به علت تصادفی

که با ماشینم کردم اندکی دیر به اداره رسیدم که باعث اخراجم از آنجا شد.

جرم اصلی من پیش خانواده ام این بود که من مسلمان شده بودم؟! با وجود همه این قضایا خداوند چنین خواسته بود که یکی از فرزندانم ناقص به دنیا بیاید او نه تنها از نظر روانی در حد نرمال نبود بلکه از عدم سلامت جسمی نیز رنج می برد.

بنا بر رأی دادگاه آمریکا از ابتدای شکایت در مورد طلاق و تحویل بچه ها، تا صدور حکم نهایی تمامی حسابهای بانکی ام مسدود شده بود. علاوه بر این مشکل، کارم نیز از دستم رفته بود. لذا خیلی نگران شدم و بی اختیار در حضور ربّ جلیل فریادرس حقیقی سر به سجده افتادم و با گریه و زاری به ستایش و دعا پرداختم. رب کریم دعاهايم را قبول کرد و درست یک روز بعد به کمک یکی از زنهای چتر که قبلاً با وی آشنایی داشتم موفق شدم در فروشگاه مشغول به کار شوم و قرار شد فرزند معذورم نیز بصورت رایگان مورد معالجه قرار گیرد.

تصمیم پزشکان این بود که باید بر روی مغز فرزندم عمل جراحی انجام گیرد، با فضل خاص پروردگار این عمل با موفقیت انجام گرفت. فرزندم سلامتی خویش را باز یافت و در پیکر بی جانم روحی تازه دمیده شد.

لیکن آه! هنوز سلسله امتحانات الهی به پایان نرسیده بود چرا که شکایت همسرم برای تحویل بچه ها از دو سال پیش در جریان بود که سر انجام دادگاه آمریکا - کشوری که خود را بزرگترین حامی آزادی و دموکراسی و پرچمدار حقوق بشر می خواند - رأیش را این چنین صادر کرد که: «اگر فرزندان را می خواهی باید از دین اسلام دست بکشی! چرا که به علت این مذهب کهنه و قدیمی اخلاق بچه ها خراب می شود!»

با این رأی دادگاه گویا صاعقه ای بر سرم فرود آمد، یک لحظه احساس کردم زمین و آسمان بالای سرم می چرخند. اما شکر می کنم پروردگارم را که با رحمت بی پایانش مرا حفاظت کرد و با لحنی انکار آمیز به دادگاه جواب دادم: «من دوری